

فصل اول

مقدمه

بحران جهانی سرمایه‌داری که در سال ۸-۲۰۰۷ در ایالات متحده آغاز و سپس در سراسر دنیا، به خصوص در اقتصادهای توسعه‌یافته گسترده شد صرفاً بحران بانکها و بخش مالی نیست بلکه بحران ساختاری عمیق سرمایه‌داری است. بطور دقیق‌تر این بحران سرمایه‌داری نولیبرال است. سرمایه‌داری هرگز به شکل کلی و انتزاعی وجود نداشته، بلکه همواره شکلی مشخص و معین، یعنی تاریخی، به خود گرفته است. قوانین عمومی و تاریخی سرمایه‌داری همیشه خود را در قالب قواعد و رفتارهایی نشان می‌دهند که از نظر تاریخی پایدار نیستند. همین به ما اجازه می‌دهد که عصر سرمایه‌داری را دوره‌بندی کنیم. «نولیبرالیزم» نیز اشاره به «وجه تنظیم» جدیدی دارد که از دهه ۱۹۸۰ به تدریج تحمیل شده است. با این که «آیین» نولیبرال بر این فرض استوار است که «بازارها خود را تنظیم میکنند»، نمیتوان منکر وجود «تنظیم» نولیبرالی شد: فقدان «تنظیم» یا «تنظیم» کمتر نیز خود «نوع دیگری از تنظیم» است که با «تنظیم» کینزی، که در دوره سی ساله پس از جنگ جهانی دوم حاکم بود، خیلی فرق دارد.

منظور مارکسیست‌ها از «بحران»، یا «بحرانهای ادواری» است که پدیده‌ای است رایج که در فواصل زمانی نسبتاً منظم اتفاق می‌افتد، و یا «بحرانهای ساختاری» است. نویسندگان متعددی «بحران ساختاری» را همان امواج بلند انقباض اقتصادی (افت نرخ سرمایه‌گذاری و افت رشد ناخالص داخلی) تعریف کرده‌اند که در آنها دوره‌های بهبود و رشد مجدد ضعیفتر و رکودهای ادواری شدیدترند (مندل، ۱۹۹۵).

خود مارکس فقط بحرانهای ادواری را بررسی کرد چرا که مسئله امواج بلند که لازمه‌اش دوره تاریخی نسبتاً طولانی سرمایه‌داری است تنها پس از مرگ او بود که مطرح شد. مارکس بحران‌ها را در بستر «چرخه صنعتی» (چرخه کوتاه) زمانه خود بررسی کرد. این همان چرخه‌ای است که ژوزف شومپیتر آن را در مقابل «چرخه کندارتیف» یا چرخه بلند، «چرخه جوگنر» یا چرخه کوتاه نامیده

است. چرخه صنعتی از نظر مارکس دوره ده ساله‌ای است که در مقطعی از آن مقادیر قابل توجهی سرمایه فیکس^۱ سرمایه‌گذاری شده و فعالیت اقتصادی در مقاطع مختلف چرخه در نوسان است.

مارکس برای توضیح دادن مقاطع مختلف چرخه صنعتی، تحلیل خود را بر مکانیزم مبارزه طبقات بنا میکند؛ بر اساس مبارزه خودجوش و بلاواسطه طبقات که نشان‌دهنده توازن قوای اجتماعی در هر مقطع از چرخه است. بطور خیلی خلاصه میتوان گفت در مقطع خروج از بحران ادواری، پایین بودن سطح مزدها که اثر مثبتی بر نرخ سود دارد، شرکت‌ها را به افزودن بر سرمایه در گردش و جذب «مازاد جمعیت صنعتی» ترغیب میکند. کاهش این «مازاد» به تقویت تقاضا و افزایش توان چانه‌زنی کارگران برای تحمیل مزدهای بالاتر و همچنین جایگزینی بخشی از سرمایه متغیر در گردش با سرمایه فیکس و تجدید سرمایه فیکس کهنه شده می‌انجامد. به این خاطر است که از نظر مارکس دوره چرخه صنعتی، تابعی از زمان گردش سرمایه فیکس است: خیلی پیشتر از آنکه کالبد سرمایه فیکس مستهلک شود، «استهلاک روحی»^۲ منجر به جایگزینی آن میشود.

سرمایه‌گذاری گسترده در سرمایه فیکس، منجر به رشد اقتصادی زیاد و در نهایت «داغ کردن اقتصادی» یا تولید مازاد ارزش بازاری شده و رشد اقتصادی را تضعیف میکند. در ادامه، کاهش نرخ سود به بحران ادواری و افزایش بیکاری می‌انجامد. بزرگ شدن «ارتش ذخیره صنعتی» منجر به کاهش مزدها و افزایش نرخ سود میشود. به این ترتیب چرخه صنعتی به نقطه شروع بازمی‌گردد. به طور خلاصه، مبارزه طبقاتی به واسطه تاثیرش بر نرخ سود، مقاطع مختلف چرخه صنعتی را تعیین میکند: بحران، بهبود، داغ کردن و غیره (مارکس، ۱۹۷۶).

تفسیر ما از بحران کنونی بر تئوری اقتصادی مارکس بنا شده است. با این که مارکس به بحران ساختاری (یا امواج بلند انقباضی) نپرداخت و با این که در آثارش معرفی منسجمی از تئوری بحران پیدا نمی‌کنیم، اما نقد اقتصاد سیاسی او، به عبارت دیگر تئوری ارزش و سرمایه که در سه جلد کتاب سرمایه معرفی شده‌اند، ابزار ارزشمندی برای فهم بحران‌های ادواری و ساختاری و از جمله بحران جهانی کنونی است.

در ادامه به طور دقیقتر نشان خواهیم داد که چهار فصل اول جلد دوم سرمایه (مارکس، ۱۹۹۲) که به تحلیل «سرمایه صنعتی» اختصاص دارد، فصل‌های دیگر همان جلد که در آنها به «الگوهای بازتولید

^۱ توضیح مترجم: سرمایه ثابت (constant) مارکس آن بخش از سرمایه است که ارزش آن تغییر نکرده و عیناً به کالا منتقل میشود (مانند ساختمان، ماشین آلات، مواد خام و مخارج جاری مربوط به نگهداری و مراقبت از این اقلام) در صورتی که سرمایه فیکس (fixed)، پایا، استوار (در ترجمه‌های دیگر) شامل مخارج جاری مربوط به سرمایه ثابت نمیشود. مانند مواد خام و یا مخارج محافظت و مراقبت از سرمایه ثابت.

^۲ استهلاک روحی (moral depreciation) اشاره به وضعیتی است که وسایل تولید قبل از استهلاک کامل ارزش خود را از دست بدهند.

سرمایه» پرداخته شده و همینطور تحلیل رابطه میان «سرمایه صنعتی» و «سرمایه پولی» که در فصلهایی از جلد سوم پرداخته شده‌اند، برای فهم بحران کنونی ضروری‌اند.

در بحث‌های مارکسیستی پیرامون بحران، آنجایی که به روند نزولی نرخ سود و این پرسش که آیا از سال ۱۹۸۰ به این طرف نرخ سود افزایش یا کاهش یافته پرداخته شده، نکته‌ای وجود دارد که به آن توجه لازم نشده است: این که نرخ سود هر چه بیشتر از نرخ انباشت سرمایه فاصله می‌گیرد. به عبارت دیگر یک نرخ انباشت معین از سرمایه فیکس، به نسبت دوره‌های قبل، نیازمند نرخ سود بیشتری است، یا یک نرخ سود معین نیازمند نرخ انباشت کمتری نسبت به دوره‌های قبل است (هوسون، ۲۰۰۸، ۲۰۱۰).

این اختلاف که روند صعودی نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه گذاری خالص در سرمایه فیکس}}$ یا نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$ به خوبی آن را نشان می‌دهند، از نظر ما کلید فهم الگوی بازتولید سرمایه در دوران نولیبرال، نقش سرمایه پولی در آن و همچنین بحران کنونی است.

با این که ما هم مثل خیلی از مارکسیست‌های دیگر بر این نظریه که در دوره نولیبرال نرخ سود افزایش یافته اما وقتی توجه را از نرخ سود به اختلافی که بالاتر به آن اشاره شد معطوف کنیم می‌توانیم از وارد شدن در بحث خیلی فنی و پیچیده پیرامون محاسبه ارزش موجودی سرمایه فیکس که عنصر اصلی جدل پیرامون مسیر نرخ سود از ابتدای دهه ۱۹۸۰ بوده است، پرهیز کنیم. می‌توانیم با دنبال کردن مسیر ارزش اضافه طرحی از الگوی نولیبرال بازتولید سرمایه ارائه داده و عدم انسجام درونی آن را که به بحران کنونی انجامیده، نشان دهیم.

رفع توجه از نرخ سود (که در جلد سوم سرمایه به آن پرداخته شده) و جلب آن به روند صعودی نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه گذاری خالص در سرمایه فیکس}}$ نیازمند توجه ویژه به جلد دوم سرمایه است. به نظر می‌رسد این بخش در خیلی از تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی فراموش شده است. در کتاب حاضر توجه ویژه‌ای نیز به سرمایه پولی کرده‌ایم؛ سرمایه پولی نه به عنوان یکی از سه مدار سرمایه صنعتی که در جلد دوم سرمایه به آنها اشاره شده بلکه به عنوان واحدی ظاهراً مستقل (که مارکس در جلد سوم سرمایه از آن صحبت کرده) و شیوه ترکیب آن با سرمایه مولد (مارکس، ۱۹۹۱) در دوران نولیبرال. سرمایه پولی صرفاً «عضوی انگلی» که به «اقتصاد واقعی» آسیب می‌رساند نیست، بلکه بخشی اساسی از الگوی بازتولید سرمایه در دوران نولیبرال است. سرمایه پولی هم در بهبود نرخ استثمار از سالهای ۱۹۸۰ به اینطرف و هم در تسریع آهنگ تحقق ارزش نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است.

این کتاب با احتساب مقدمه و موخره شامل شش فصل است. در فصل دوم با عنوان «سودآوری، انباشت و بارآوری کار» با استفاده از آمارهای رسمی نشان می‌دهیم که بارآوری کار با آهنگی تندتر از مزدهای واقعی رشد کرده و این معادل رشد استثمار نیروی کار است. در نتیجه افزایش استثمار نیروی کار، نرخ سود رشد کرده اما نرخ انباشت سرمایه فیکس با رشد نرخ سود همراه نشده است. سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس نسبت به دوره‌های قبل حساسیت کمتری به رشد سودآوری داشته و در نتیجه میان منحنی نرخ سود و منحنی نرخ انباشت فاصله افتاده است. نرخ رشد تولید ناخالص داخلی از نرخ انباشت پیروی کرده و از نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در موج بلند انبساطی پس از جنگ پایین‌تر است.

به این خاطر که روش محاسبه ارزش ذخیره سرمایه فیکس مورد مجادله بوده و به گفته برخی نویسندگان می‌تواند اثر مهمی روی محاسبه نرخ سود بگذارد، ما در این کتاب رشد نسبت ارزش اضافه
انباشت را بررسی کرده‌ایم. از آنجایی که اطلاعات آماری درباره ارزش اضافه موجود نیست ما در این کتاب از مفهومی نزدیک استفاده می‌کنیم: مازاد استثمار در مجموعه اقتصاد. سرمایه‌گذاری خالص در سرمایه فیکس، که در آمارها نیز موجود است، همان چیزی است که مارکس «انباشت سرمایه فیکس» مینامید. از سالهای ۱۹۸۰ به اینطرف نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$ دائماً افزایش یافته و این افزایش وجود اختلاف میان نرخ سود و نرخ انباشت را تایید می‌کند.

موقع ارائه این اطلاعات آماری به اولین مشکل تئوریک بر می‌خوریم. آیا ممکن است که نرخ سود از سالهای ۱۹۸۰ به این طرف رشد کرده باشد اما با وجود این اقتصاد سرمایه‌داری وارد یکی از عمیق‌ترین بحران‌های تاریخ سرمایه‌داری شده باشد؟ چه کسی گفته که همه بحران‌های عمده ضرورتاً ناشی از سقوط نرخ سودند؟ قطعاً مارکس چنین چیزی نگفته است. تئوری بحران مارکس تئوری تک‌بعدی نیست. سقوط نرخ سود ممکن است نه علت بحران بلکه حتی پیامد آن باشد.

حتی مفهوم سرمایه ترکیبی از سه ضرب‌آهنگ اصلی است. مارکس در چهار فصل اول جلد دوم سرمایه سه مدار سرمایه صنعتی را معرفی می‌کند: مدار سرمایه پولی، مدار سرمایه مولد، مدار سرمایه کالایی. ما در اثر دیگری نشان دادیم (تومبازوس، ۲۰۱۴) که مدار اول به ضرب‌آهنگ ارزش افزایی مربوط است، مدار دوم ضرب‌آهنگ انباشت را نشان می‌دهد و سومین مدار ضرب‌آهنگ تحقق ارزش را نشان می‌دهد. لازمه رشد سرمایه‌داری تناسب نسبی میان این سه ضرب‌آهنگ است و اختلاف زیاد یکی از اینها با دو تای دیگر موجب بروز بحرانهای اقتصادی میشود.

بحرانهای اقتصادی را می‌توان همچون «از ضرب افتادگی ارگانیک» سیستم تعریف کرد. بحران سالهای ۱۹۷۰ از کند شدن ضرب‌آهنگ ارزش‌افزایی (سقوط نرخ سود) نشأت می‌گرفت در حالی که بحران کنونی ریشه در کند شدن ضرب‌آهنگ تحقق ارزش دارد. با اینکه علت بحران در این دو مورد متفاوت بود، اما هر بار چنان «از ضرب افتادگی» در سیستم ایجاد کرد که بلافاصله رکود شدید و اثرات بلندمدت آن در نرخ رشد تولید ناخالص داخلی خود را نشان داد.

از بررسی اطلاعات آماری پرسش دیگری نیز مطرح می‌شود: با توجه به اینکه در دوره مورد بررسی ارزش اضافه (یا «سود صنعتی») هر چه کمتر در قالب سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری شده، این ارزش اضافه کجا رفته است؟ بعبارت دیگر افتراق میان نرخ سود و نرخ انباشت را چگونه می‌توان توضیح داد؟

عنوان فصل سوم «مصرف خصوصی، سهم مزد در تولید ناخالص داخلی، و الگوهای بازتولید» است. در دوره نولیب‌رال فاصله میان مصرف خصوصی و سهم تعدیل شده مزد در تولید ناخالص داخلی بیشتر شده است. در مجموعه ۱۵ کشور اول اتحادیه اروپا سهم مزد به نسبت مصرف خصوصی به طور قابل ملاحظه‌ای نزول کرده در حالی که در ایالات متحده سهم مزدها در تولید ناخالص داخلی به مقدار کمی کاهش یافته اما مصرف خصوصی به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. در ژاپن، سهم مزد در تولید ناخالص داخلی به مقدار زیادی کاهش یافته در حالی که مصرف خصوصی افزایش یافته است. در هر سه مورد نسبت $\frac{\text{مصرف خصوصی}}{\text{سهم مزد}}$ بزرگتر شده است.

وقتی به تغییرات در بدهی خانوار و پس‌انداز از سالهای میانه دهه ۱۹۹۰ تا آغاز بحران ۲۰۰۷-۸ نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که در ایالات متحده بدهی خانوار بطور قابل توجهی افزایش یافته در حالی که پس‌انداز خانوار (در قالب درصدی از درآمد خالص) کم شده است. در همین دوره از پس‌اندازها در ۱۵ کشور اول اروپا به مقدار ناچیزی کاسته شده و بدهی خانوار به طور قابل توجهی رشد کرده است. تنها در ژاپن است که هم بدهی و هم پس‌انداز خانوار کاهش یافته است.

این مشاهدات تجربی ما را به این نتیجه می‌رساند که بخشی از ارزش اضافه‌ای که در قالب سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری نشده برای مصرف به خانوارهای طبقه کارگر قرض داده شده و به این ترتیب بدهی آنها را افزایش داده است. این که در دوره مورد بررسی در ژاپن بدهی خانوار افزایش نیافته صرفاً به این معنی است که بخشی از ارزش اضافه که در آن کشور تولید شده به کشورهای دیگر، به خصوص به ایالات متحده، منتقل شده است. کشورهایی مثل ژاپن که صادرات خیلی بیشتری نسبت به واردات و در نتیجه موازنه تجاری مثبتی دارند، کمتر به بازارهای داخلی خود وابسته‌اند تا کشورهای دیگر که تراز تجارت خارجی‌شان متعادل و یا منفی است. به این خاطر است که در آلمان نیز

مانند ژاپن، در دوره مورد بررسی، بدهی خانوار افزایش نیافته است. بخشی از ارزش اضافه تولید شده در این کشور به دیگر کشورهای اروپایی، بخصوص کشورهای جنوب اروپا منتقل شده است. به این خاطر است که به عنوان مثال تولید ناخالص داخلی یونان در سالهای دهه ۲۰۰۰ تا پیش از آغاز بحران رشد قابل توجهی داشت.

علاوه بر این، ما در این فصل الگوی بازتولید ساده و الگوی بازتولید گسترده را از نظر مارکس معرفی می‌کنیم. پیشتر (تومبازوس، ۲۰۱۴) بطور مفصل توضیح داده‌ایم که این الگوها نمی‌گویند که سیستم پس از چند دوره از بازتولید فرو خواهد پاشید یا این که بدون هیچ بحران مهمی در بلندمدت به کارکرد خود ادامه می‌دهد (مندل، ۱۹۹۲). شرایطی که تعادل سیستم را حفظ میکنند در فرایند تحقق ارزش، یعنی مدار سرمایه کالایی تعیین میشوند. برای آنکه سرمایه اجتماعی بدون بحران عمده‌ای بتواند خود را بازتولید کند این شرایط باید کم و بیش رعایت شوند.

در ادامه با وارد کردن بدهی کارگران، الگوی بازتولید گسترده را در تئوری مارکس توضیح می‌دهیم. بدهی کارگران به این معنی است که بخشی از ارزش اضافه در قالب وام به کارگران منتقل می‌شود. الگوی تصحیح‌شده بازتولید گسترده نشان می‌دهد که مصرف و سرمایه‌گذاری و تولید در ابتدا در سطحی بالاتر در تعادلند: بدهی، مصرف را تقویت میکند و افزایش مصرف، اثر مثبتی روی سرمایه‌گذاری مولد، اشتغال و یا مزد دارد و به تولید بیشتر می‌انجامد.

اما ساختمان این الگو ناپایدار است و از همان آغاز تاریخ انقضاء دارد: مقادیر وام فقط به دلیل ارزش اضافه‌ای که بصورت وام درآمد افزایش نمی‌ابند بلکه از طریق بهره‌ای که از دوره‌ای به دوره دیگر بیشتر میشود نیز افزایش می‌یابند. سهم بهره پرداختی خانوارهای کارگری از مزد آنها روز به روز افزایش می‌یابد.

ابعاد رشد چنین الگویی آنجا متوقف میشود که مزد خالص آنقدر کم میشود که دیگر بازتولید نیروی کار با ادامه پرداخت اقساط و بهره وام ممکن نیست. این الگو پیش از آنکه موعد قطعی آن برسد، همینکه «بازارها» به قابلیت تادیه وام‌ها از مزدهای آتی تردید کنند، فرومی‌پاشد. در نتیجه بحران اقتصادی در آغاز خود را در قالب بحران مالی و همچون انباشت بدهی‌های خصوصی غیرقابل تادیه^۲ نشان میدهد.

^۲ غیرقابل تادیه اینجا فقط به معنای غیرقابل بازپرداخت نیست، بلکه قرض‌هایی که عملکرد خوبی ندارند، یعنی سود چندانی برای قرض دهنده ایجاد نمی‌کنند. non-performing debts

سیستم مالی دوران نولیبرال از طریق افزایش بدهی، امکان «انتقال» مقادیر عظیمی از تقاضای آتی مزدبگیران به زمان حال را فراهم کرده است. اقساط این بدهیها سهم مزد واقعی مزدبگیران برای مصرف را بطور فزاینده‌ای دچار مخاطره کرده است. همانطور که پیشتر نیز اشاره کردیم نرخ انباشت، مثل قبل رشد نرخ سود را همراهی نمی‌کند. تازه به این نکته نیز باید توجه کرد که اگر شرایط اعطای اعتبار تسهیل نشده بود، میزان سرمایه‌گذاری کمتر و در نتیجه نرخ انباشت از این که هست نیز کمتر می‌بود. عبارت دیگر سرمایه پولی «حباب» عظیمی ساخت که در سال ۲۰۰۸ ترکید؛ که اگر نمی‌ترکید نرخ انباشت و رشد اقتصادی خیلی کمتر از آن چیزی می‌بود که پیش از بحران ۲۰۰۸ بود.

در اینجا پرسش دیگری درباره سرمایه پولی مطرح میشود: چرا سرمایه پولی بدون گرفتن ضمانت‌های معتبر از وام‌گیرندگان به این سادگی قرض داده است؟

فصل چهارم که «سرمایه پولی، سرمایه موهوم و سرمایه سمی» نام دارد به این پرسش پرداخته است. بانک‌های سرمایه‌گذاری با بهره‌مندی از سیستم مالی مقررات‌زدایی شده در دوران نولیبرال، مشتقات مالی ساخته و در بازارهای مالی آنها را مبادله کردند. بطور دقیقتر، مشتقات مالی حاصل ادغام تعدادی وام و تبدیل آنها به اوراق بهاداری است که در بازار قابل فروش باشد: اوراق قرضه با پشتوانه رهنی (MBS)، اوراق قرضه با پشتوانه بانکی (CDO)، اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS). به این ترتیب خطر قرض‌های تادیه‌ناپذیر در گستره وسیعی از سرمایه‌گذاران و سبد سهام (پورتفولیو) پخش شده و از این نظر معقول به نظر می‌رسید. ما از سیستمی که در آن فرض بر این بود که قرض‌دهنده ریسک تادیه‌نشدن قرض را می‌پذیرد وارد سیستمی شدیم که با فروش این ریسک در قالب مشتقات مالی ظاهراً آن را از خود قرض جدا میکند، طوری که این دیگر کیفیت قرض نیست که برای بانکداران مهم است بلکه کمیت آن است که هر چه بیشتر برایشان جذابتر می‌شود.

فرض بر این بود که ایجاد محصولاتی جدید از مشتقات مالی یک شکل از مدیریت ریسک مالی است: ادغام چندین قرض در یک مشتقه مالی ضرر قرض‌های تادیه‌ناپذیر و ریسک مجموعه را برای قرض‌دهنده کمتر میکند. علاوه بر این قرض‌دهنده می‌تواند با فروش مشتقات مالی این ریسک را به جای دیگری انتقال دهد. بانک سرمایه‌گذاری این قروض را ضمانت کرده یا آنها را از قرض‌دهنده اولیه می‌خرد و از آنها اوراق مالی جدیدی می‌سازد. صندوق‌های سرمایه‌گذاری (hedge fund) و دیگر موسسات سرمایه‌گذار این اوراق را خریده و آنها یا به همان صورت و یا در قالب اوراق مالی جدیدی (با ضمانت آخرین فروشنده) به دیگران می‌فروشند. اما انتقال دائمی ریسک به این «دیگری همگانی» به جای مدیریت عقلانی ریسک بر تیرگی سیستم مالی افزوده و ریسک را از فرد به جامعه، از خصوصی به سیستم، و از محلی به ملی و جهانی منتقل میکند. این «دیگری همگانی» یعنی همه ما، یعنی سیستم جهانی.

بحران مالی نخست در ایالات متحده، در بازار مشتقات مالی دارایی‌های غیرمنقول آغاز شد ولی به سرعت به تمام بخش‌های مشتقات مالی سرایت کرد؛ از جمله به اوراق قرضه با پشتوانه دارایی (ABS) و اوراق مبادله ریسک نکول (Credit Default Swap)، که همچون نوعی بیمه برای قرض‌دهندگان عمل میکند. بحران از ایالات متحده به بریتانیا و از آنجا به اروپای قاره‌ای و دیگر مناطق جهان توسعه یافته سرایت کرد.

برای فهمیدن درهم‌تنیدگی سیستم مالی با استثماری، و اینکه چگونه این سیستم عضو از الگوی بازتولید نولیبرال است، مطالعه تحلیل مارکس از سرمایه پولی اجتناب‌ناپذیر است. برای مارکس سرمایه پولی بخشی از سرمایه صنعتی است و واحدی مجزا نیست. برای آنکه پولی که قرض‌دهنده قرض می‌دهد، m ، بتواند بهره «خلق» کند باید به سرمایه‌دار صنعتی منتقل شود. سرمایه‌دار صنعتی باید این پول را همراه با سرمایه پولی خودش به طور مولد سرمایه‌گذاری کند. به عبارت دیگر، m فقط بخشی از مجموعه پول M در مدارهای سرمایه صنعتی است. و بهره فقط بخشی از سود صنعتی است.

برای سهام‌دار نیز به همین صورت باید استدلال کرد. سرمایه‌دار صنعتی اوراق مالکیت (سهام) را که بیانگر بخشی از سرمایه صنعتی است به سهام‌دار می‌فروشد. این اوراق به سهام‌دار اجازه میدهند که بخشی از سود صنعتی را مطالبه کند: این همان سود سهام است. این سود به مانند بهره فقط بخشی از سود صنعتی است. از نظر مارکس سود صنعتی، به معنی سودی که پس از پرداخت بهره و سود سهام (که «سود شرکت» نیز نامیده می‌شود) در شرکت باقی می‌ماند، شامل تمام بخش‌های زیرین و تمام «صور» ارزش اضافه است.

مارکس سرمایه موهوم را هر نوع سرمایه‌ای میداند که «زندگی دوگانه» دارد. سرمایه‌دار صنعتی پول خودش و پولی که قرض گرفته را تبدیل به سرمایه مولد میکند. قرض‌دهنده معادل مبلغی که قرض داده را در «دفتر کل» خودش به عنوان دارایی ثبت میکند. ولی این پول در واقع دو بار وجود ندارد: یک بار به عنوان بخشی از کل پول سرمایه‌گذاری شده (M) و بار دوم جدای از این پول. این مانع نمیشود که ارزش دارایی قرض‌دهنده (قرض مستقیم مثل سهام یا وقتی به مشتقات مالی تبدیل میشود) در بازارهای ثانویه، به نسبت حرکت بازارها و فراتر از ارزش واقعی‌اش، بطور موهوم رشد کند. این «انبساط» یا «ورم» ارزش را که عبارت است از سرمایه موهوم به توان دو، می‌توان «سرمایه سمی» نامید.

به همین صورت وقتی بخش تادیه‌ناپذیر بدهی‌های دولتی (مانند یونان ۲۰۱۲) و یا بدهی‌های خصوصی ملغی می‌شود، در واقع خصلت «سمی» این ارزش تایید شده است.

سرمایه پولی همچون واحدی ظاهراً مستقل ارزشی تولید نمی‌کند. «سود» سرمایه پولی عبارت است از بهره و سود سهام از سود صنعتی، وقتی بطور مستقیم (خرید سهم) یا غیرمستقیم (با واسطه بانکها) به سرمایه‌دار صنعتی قرض داده می‌شود، بهره مزدها وقتی به کارگران قرض داده می‌شود و بهره مالیات‌هایی که دولت برای پرداخت بدهی خود جمع‌آوری میکند. سرمایه پولی ارزشی واقعی دارد که میتواند برای سرمایه‌گذاری مولد و مصرف خصوصی استفاده شود. ولی در عین حال میتواند به صورت موهوم نیز بزرگ شده و «ارزش سمی» تولید کند؛ این ارزش سمی میتواند اثری خیلی جدی بر اقتصاد واقعی بگذارد.

در فصل پنجم، «سیاست‌ها و چشم‌اندازهای اقتصادی» استدلال می‌کنیم که حجم این «ارزش سمی» از پیش مشخص نیست، بلکه محل نزاع اجتماعی است. سیاست‌های اقتصادی که در مواجهه با بحران اجرا شدند تا جای ممکن جلوی از دست رفتن ارزش «سرمایه سمی» را گرفتند. بانکهای مرکزی کشورهای توسعه‌یافته در مواجهه با بحران دست به اجرای سیاست پولی بی‌سابقه‌ای در تاریخ اقتصاد زدند. و یک رقم نجومی چندین هزار میلیارد دلاری به اقتصاد تزریق کردند. این رقم خود را در افزایش دارایی‌های این بانکها نشان داد. فقط سه تا از مهمترین بانکهای مرکزی، یعنی خزانه‌داری ایالت متحده، بانک مرکزی اروپا و بانک ژاپن، عمدتاً با بازخرید بدهی‌های حکومتی و دیگر اوراق بهادار، بین سالهای ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۷ مقدار دارایی‌های خود را از ۳۰۰۰ میلیارد دلار به ۱۳۰۰۰ میلیارد دلار رساندند.

این «تسهیل کمی» با افزایش مصنوعی تقاضا برای انواع دارایی‌های مالی (قرضه‌های دولتی، مشتقات مالی، سهام و غیره) قیمت اوراق بهادار را بالا نگه داشت. بانکهای مرکزی با خرید اوراق قرضه بدهی دولتی در بازارهای اولیه یا ثانویه قیمت اوراق بهادار را بالا نگه داشته و از کم‌ارزش شدن این اوراق جلوگیری کردند. یک راه دیگر برای تسهیل کمی عبارت است از ملغی کردن بخشی از بدهی دولت.

این سیاست پولی جلوی فروپاشی سیستم مالی را گرفت و یورو را در اروپا نجات داد اما منجر به خروج از بحران نشد. وقتی برای دوره پس از رکود بزرگ ۲۰۰۹ به آمارهای رسمی موجود نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که نرخ سود در این دوره بهبود پیدا کرده و حتی از سطوح پیش از بحران نیز فراتر رفته اما شکاف میان نرخ سود و نرخ انباشت، و همین‌طور نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$ نیز در همه جا بیشتر شده است. سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس از سطوح پیش از رکود خیلی عقب‌تر مانده است. این اولین بار در دوره پس از جنگ است که آهنگ انباشت تا این حد کند میشود. نظارت سفت و سخت‌تر بر بانکها و تثبیت یا در برخی موارد کاهش بدهی خانوارها آهنگ انباشت سرمایه را کاهش دادند. تولید ناخالص داخلی با سرعتی کمتر از دوره پیش از بحران رشد کرده است. از همه

نگران کننده‌تر این که بارآوری کار در هر سه قطب جهان توسعه یافته دچار کندی کم سابقه‌ای شده است. نرخ رشد سالانه بارآوری کار معادل نیم درصد است.

ستون اصلی سیاست پولی بانک‌های مرکزی در این دوره، نرخ بهره واقعی صفر و حتی منفی بوده است. استفاده از نرخهای بهره صفر یا منفی «اثرات جانبی» منفی دارد که باعث شده بانکهای مرکزی در آن تجدیدنظر کنند. این سیاست سیستم بانکداری سنتی را که بر تبدیل سپرده به وام استوار است تهدید میکند. سیستم سنتی بانکداری مشوق سپرده‌گذاری است. امروزه اما می‌بینیم که برخی بانکها سپرده‌گذاری را توصیه نمی‌کنند و حتی سپرده را به عنوان «هزینه» در نظر میگیرند.

علاوه بر این، سیاست نرخ بهره صفر یا منفی صندوق‌های بازنشستگی را نیز تهدید میکند، چرا که باعث کاهش و حتی منفی شدن نرخ بهره واقعی اوراق قرضه دولتی میشود. صندوقهای بازنشستگی قانوناً موظفند بخشی از دارایی‌های خود را در اوراق قرضه دولتی سرمایه‌گذاری کنند. این سیاست همچنین باعث پدیدار شدن حساب‌های جدید در حوزه اموال غیرمنقول و بازار سهام است.

خود بانکهای مرکزی امروز می‌پذیرند که در مورد سیاست پولی باید به وضع «عادی» برگشت. اما مشکل این است که بازگشت از «وضعیت فوق‌العاده» ای که به طور بی‌سابقه‌ای طولانی شده به وضع عادی کار ساده‌ای نیست. چنان تغییرجهتی بر سیاست‌های مالی نیز اثرات مخربی می‌گذارد چرا که منجر به بالا رفتن نرخهای بهره روی بدهیهای دولتی میشود. حتی بانکهای مرکزی نیز امروزه قبول دارند که حرکت به سمت سیاست‌های پولی کمتر انبساطی، می‌تواند اثرات خیلی بدی روی فعالیت‌های اقتصادی بگذارد.

بحران جاری در یونان و کشورهای جنوب اروپا و ایرلند نشان‌دهنده مشکلات ساختمان حوزه یورو است. یورو پول واحدی است که در یک سیستم سیاسی نامناسب، اقتصادهایی با سطح توسعه‌یافتگی متفاوت را وادار به رقابتی افسارگسیخته میکند.

کشورهای حوزه یورو خیلی بیشتر از آنکه از نظر سیاسی ادغام شده باشند از نظر اقتصادی ادغام شده‌اند. صرف از بین بردن پول‌های ملی برای تثبیت کردن نرخ ارز در یک اتحادیه پولی کافی نیست. بلکه باید سیاست‌ها و سازوکارهایی تعبیه کرد که پول جدید را کاربردی و بادوام بسازد.

از این زاویه بحران یونان و دیگر اقتصادهای جنوب اروپا و ایرلند را باید به عنوان بحران حوزه یورو در نظر گرفت. سیاست‌های ریاضتی سالهای اخیر در اقتصادهای جنوب اروپا در بلند مدت توازن قوا را تغییر داده و شرایطی ایجاد کرده که دیگر امکان بازگشت به نرخهای رشد پیش از دوران یورو در اقتصادهای جنوب اروپا ممکن نیست و نتیجه این فرایند هر چه باشد به هم نزدیک شدن اقتصادهای حوزه یورو نخواهد بود.

سیاست‌های نولیبرالی از آغاز دهه ۱۹۸۰ چارچوبهای مقرراتی کینزی را دگرگون کرد و با این کار مشخصات بحران را نیز تغییر داد: بحران دهه ۱۹۷۰ ناشی از سقوط نرخ سود بود. بحران کنونی ناشی از کند شدن ساختاری آهنگ تحقق ارزش در مقایسه با آهنگ ارزش‌افزایی ارزش^۴ است. بحران کنونی، که خطر تورم منفی در آن، هر لحظه وجود دارد، بحران پاسخ نولیبرالی به بحران دهه ۱۹۷۰ است؛ بحرانی که در آن همیشه خطر تورم وجود داشت.

از نظر روش، از «تجربید» به «مشخص» حرکت میکنیم. یعنی تلاش میکنیم در مواجهه با واقعیت، به تدریج دشواری‌هایی که این مواجهه ایجاد میکند را در آن وارد کنیم. این به معنای آن است که در فصل‌های پیش رو مفاهیمی همچون «بهره»، «سود سهام»، «بدهی خصوصی»، «بدهی دولتی»، «مشتقات مالی» و غیره را پیش از آنکه بطور مشخص در جای منطقی شان در فرایند استدلالمان معرفی شده باشند، وارد تحلیل نخواهیم کرد.

منابع:

- Husson, M. (2008). *Un pur capitalisme*. Lausanne: Éd. Page deux.
- Husson, M., (2010, January). La hausse tendancielle du taux de profit. Retrieved from: <http://hussonet.free.fr/tprof9.pdf>
- Mandel, E. (1992). Introduction. In Marx, K. (1992). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Two. London, New York: Penguin Books.
- Mandel, E. (1995). *Long Waves of Capitalist Development: A Marxist Interpretation*. London, New York: Verso.
- Marx, K. (1976). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume One. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1991). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Three. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1992). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Two. London, New York: Penguin Books.
- Tombazos, S. (2014). *Time in Marx. The Categories of Time in Marx's Capital*. Leiden, Boston: Brill Academic Publisher.

valorisation of value^۴

